

نکته عشق می‌رسید^۱ که هوشم باقیست
 سخن از یار مگویید که غیرست اینجا
 آب این می‌کده جانبخش‌تر از آب بقاست
 برس^۲ ای خضر که سر منزل سیرست اینجا
 باده در جلو و مرغان چمن می‌جوشند
 کو سلیمان که همه منطق طیرست اینجا
فیضی افسانه عیسی نفسانم هوست
 چه سر قصه موسی و غدیرست اینجا

۱- ب: می‌رسید، ۲- چ: برس

مانده از صفحه قبل

ازو در آن عهد نبود، تألیفات سودمندی دارد، از جمله **اکبرنامه و آیین اکبری و بهار دانش** که به‌ذیب و تلخیص **کلیله و دمنه** است، وی در چهارم ربیع‌الاول سنه ۱۰۱۱ بدستور **شاهزاده سلیم** (جهانگیر پادشاه) که او را خارا راه خود می‌بنداشت، کشته شد، **جهانگیر** خود درباره قتل وی مینویسد که: در اواخر عهد پدربزرگوارم **شیخ ابوالفضل** را که از شیخزاده‌های **هندوستان** بمرزیت فضل و دانایی امتیاز تمام داشت و ظاهر خود را بزبور اخلاص آراسته بقیمت کران سنگ بیدرم فروخته بود، از صوبه **دکن** طلب داشتند، و چون خاطر او بمن صاف نبود، و همیشه در ظاهر و باطن سخنان مذکور می‌ساخت، و درین ایام که بنا بر افساد فتنه انگیزان، خاطر مبارک والد بزرگوارم فی الجمله از من آزرده گی داشت، یقین بود که اگر دولت ملازمت دریابد، باعث زیادتى آن غبار خواهد گشت، و مانع دولت موصلت گردیده کار بجایی خواهد رسانید که بضرورت از سعادت خدمت محروم باید گردید، چرن ولایت **برسننگه دیو** بر سر راه او واقع بود، و در آن ایام در جرگه متمردان جا داشت، باو بیغام فرستادم که اگر سر راه بر آن مفسد فتنه انگیز گرفته او را نیست و ناپود سازد، رعایت‌های کلی از من خواهد یافت، توفیق رفیق او گشته در حینی که از حوالی ولایت او می‌گذشت، راه برو بست، و باندک ترددی مردم او را بریشان و متفرق ساخته او را بقتل آورد، و سر او را در **اله‌آباد** نزد من فرستاد، اگرچه این معنی باعث آزرده گی خاطر اشرف حضرت عرش آشیانی گردید، غایه این کار کرد که من بی ملاحظه و دغدغه خاطر عزیمت آستان برس در گاه پندرخود کردم، و رفته رفته آن کدورتها بجا مبدل گردید»

«مآثر الامراء ج ۲ ص ۱۰۸ و تونزک جهانگیری ص ۱۱»

ازوست :

گویم که ریاضتش دهم به کردد

از یث سخن فضول فربه کردد

خانم‌انان گوید :

وز باده هوش هست، یکن چوتون نیست

بقیه در صفحه بعد

نفسی دارم که هر نفس مه کردد

هر چند بجهد لاغر ش میدارم

در مدح

دریا دل و ابر دست، یکن چوتون نیست

وله

این چه مستیست که بی باده و جامست اینجا
 باده کز جام بنوشند حرامست اینجا
 ایکنه از بادیۀ عشق خبر میپرسی
 پای بردار که کونین دو گامست اینجا^۱
 زاهدان منتظر چشمه کوتر منشین
 که بیک جرعه می کار تمامست اینجا
 هیچکس نیست که در دایره حیرت نیست
 صید گاه نیست که جبریل بدامست اینجا
 راز سربسته خم پیش خرد مگشاید
 سخن از پخته مگویند^۲ که خامست اینجا
 نام و ناموس ز ما خاک نشینان مطلب
 این مقام نیست که ناموس ز نامست اینجا
 چون شدی معتکف می کنده فیضی هشدار
 کز دم پیر مغان فیض مدامست اینجا

وله

ساقی بده آن دشمن هوش و خرد ما
 کآمد ز ازل عشق و جنون نامزد ما

۱- چ این بیت را در حاشیه آورده، ۲- چ: سخن از عشق مگویند،

مانده از صفحه قبل

دین پرورد و شه پرست، یکن چو تو نیست

شده همه چیز هست، یکن چو تو نیست

«سفینه خوشکو»

عموم تذکره نوبسان و واقعه نگاران عصری ازین دو برادر بتفصیل یاد کرده اند، و بعد از ایشان شبلی نعمانی (شعر المجمع ج ۳ ص ۲۶-۶۵) و پس از وی ادوارد براون (تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ص ۱۶۲-۱۶۳) درین میان صادقی بیگ از فیضی خوب گفته و بدالونی او را ببدی یاد کرده، استاد فقید مرحوم ملک الشعرای بهار، ابوالفضل را بکمال فضل ستوده و تجدید نثری و سبک انشاء وی را تمجید فرموده است، رک: «مجمع الخوام»، ص ۵۲، منتخب التواریخ ج ۲ ص ۲۹۹، سبک شناسی ج ۳ ص ۲۹۰، گ

غافل مشو از کسوتِ ما خاک نشینان
 کآیینۀ خورشید بود در نمد ما
 رسوایی و دیوانگی و شور ملامت
 در مملکت عشق بود چار حد ما
 گلزار دلاراست، بشرطی که خرامد
 نسرین بدنِ لاله رخِ سر و قدم ما
 ما را منگر زیر زمین خفته، که پنهان
 راهی سوی فردوس بود از لحد ما
 ما خود بنبردیم درین معرکه **فیضی**
 وقتست که همت برساند مدد ما

واہ

مطرب بلند ساز کن امشب ترانه را
 وز شعر من بخوان غزل عاشقانه را
 روغن بر آتشم زن و همدست شوق کن
 با شعر تر، ترانه چنگ و چغانه را
 آن چنگ بشکنم که بتار بریشمین
 برتوسن خرد نزنند تازیانه را
 ای کام دل بیا که بصد حسرت دراز
 فرصت وداع میکند امشب بهانه را
 گلگل شکفته‌یی زمی و از شکفتگی
 در گل گرفته‌یی در و دیوار خانه را
 روزی که گنج گنج نهادند آرزو
 عشقم بدست داد کلید خزانه را

فیضی تو خامشی و حریفان در انتظار

تا آتش نهفته برآرد زبانه را

وله

شب عیدست ساقی چرخ ده جام هلالی را

صلای باده زن دردی کشان لایبالی را

تفاوتهاست درمستان، نگه کن، باده کم کم ده

بیدمستی که از حد میبرد بی اعتدالی را

حریف آن مسیحا مشربم کز ساغر عشرت

بترسازاده بی نوشد شراب پرتگالی را

زالال خضر بر خاک سیه ریزم چو اسکندر

که می افزاید این آب انده پیرانه سالی را

تعالی الله چه عیدست این که در دوران نمی بایم

دلی از شوق محروم و سری از ذوق خالی را

بتان در جلوه نازند، نازم بر خداوندی

که می بخشد بر عنایان چنین نازک نهالی را

غنیمت دان بدوزخسرو اکبر جلال الدین

نشاط عید اسفندارمذماه جلالی را

خوشا اقبال سرمستان در یادل که چون فیضی

ز بزم اکبری دارند فیض لایزالی را

۱- ج: این بیت را در حاشیه آورده:

شبلی نعمانی مینویسد که ملا عبدالقادر بداولی و تمام پیروان وی متفقاً فیضی را ملحد و بیدین نوشته اند، لیکن حقیقت اینست که این مردم فهمشان قاصر بود ازینکه بی برتبه و مقام فیضی ببرند و تشخیص دهند که او کیست، او افکار حکیمانه بی که اظهار میکرد، بنظر آنها زندقه و الحاد میآمد:

ما طایر قدسیم، نوادا نشناسیم
 مرغ ملکوتیم، هوا را نشناسیم
 برهان ثنوتیم، ز ما نفسی نیاید
 از ما نعم آموز، که لارا نشناسیم
 در کشف حقایق، سبق آموز ضمیریم
 ترتیب دلیل حکما را نشناسیم

بقیه در صفحه بعد

الهی چون جهان آسوده شد در سایه چترش
کنی همدوش با خورشید حشر این ظلّ عالی را^۱



۱- ج: این بیت را در حاشیه آورده و بجای «خورشید حشر» «خورشید چتر» نوشته است،

مانده از صفحه قبل

با اهل جدل، نکتۀ توحید نگوییم
اصحاب یقینیم و کمان را نپسندیم
از قافله ما نتوان یافت نشانی
نور جبروتیم، ز ظلمت نهراسیم
بر دانش ما انجم و افلاک بخندند
صد شکر ده ما پیرو اصحاب رسولیم

دروحدت حق چون و چرا را نشناسیم
ارباب صوابیم و خطا را نشناسیم
رقص جرس و بانگ در را را نشناسیم
آیینۀ صحیحیم، مسا را نشناسیم
گر صاحب **لولاک لما** را نشناسیم
در شرع دگر راهنما را نشناسیم

«شعر المعجم ج ۳ ص ۴۳» ع

بیشتر دیگر از همین قصیده و حکایتی از یک مثنوی او بخاطر دارم و اینجا مینگارم:
گر سلسله شیر خدا را نشناسیم

بر کردن ما طوق وبال ابدی باد

حکایت

عارفی از شهر بصره گذشت
دل ز غم و سوسه پرداخته
گفت بدو عارف صحرا نورد
طبع تو آسوده ز وسواس چیست
کار تو در صومعه و خانقاه
تفرقه بخش صف طاعت نبی
در صف ایجاد، نهیب تو کو
شعبده انگیزی خویت کجاست
نیست سر اشتلم آه-وزیت
رهزن دوران، بدل بدسکال
کز برکات علمای زمان
داشت مرا باز، ازین جد و جهد

دید عزازیل بدامان دشت:
دیده ز نیرنگ، تهی ساخته
کز چه درین بادیه بی هرزه کرد
اینقدرت کندی الماس چیست
باز چرا مانده بی از کارگاه
رخنه گر سلك جماعت نبی
جادوی جبریل فریب تو کو
خوی بد عربده خویت کجاست
سرد شد آن گرمی جانسوزیت
طنزکنان داد، جواب سؤال:
فارغم از کشمکش این و آن
حیله کسریهای فقیهان عهد

یکتن ازین طایفه بلهوس

ع از بی کمراهی کونین، بر

ذکر

عندلیب گلستان نکته‌دانی^۱ مولانا نوعی خبوشانی

شاعری مرغوب و نکته‌دانی با سلوبست، اکثر اشعار او ناخنی بردل میزند، نام او **محمد رضا**ست، و مولد او از **خبوشان** متعلق به **نسا** و **باورد خراسان**ست، بتحقیق پیوسته که در صغرسن همراه پدر خود **شیخ محمود** از وطن به **هند آمد^۱**، و بعزم دیدن **خواجه ابوالقاسم سیری** که نسبت خویشی با ایشان^۲ داشته به **گجرات** رفته، و **خواجه‌مذکور** در **گجرات** صاحب‌سامان بوده، پدر او را فراخور حال امدادی نموده^۳ بوطن روانه ساخته^۴ چون **محمد رضا** در خدمت پدر به **مشهد مقدس** میرسد، پدرش در آنجا بقیه^۵ عمر بخداپرستی مشغول میشود، و میگویند که خیلی صاحب حالت شده و از **اکسیر ریاضت** بمرتبه^۶ ولایت رسیده بود که عالم فانی را وداع کرده بسرای^۷ باقی میخرامد^۸ بعد از فوت پدر، پسر در **مشهد مقدس** در مقام انتظام نظم میشود^۹ و میراث پدر را باندک زمانی^{۱۰} با مردم اهل، خوش طبعانه صرف مینماید^{۱۱} بعد از اتمام سامان، باردیگر اراده^{۱۲} سیر **هند** میکند، این مثل میان عالمیان اشتباه سرشاری دارد، که هر که^{۱۳} یکنوبت گشت **هند** نمود، و بهره‌ی ازین **ملك**

۱- ج: کلزار معانی، ۲- ج: بایشان، ۳- اصل در جمیع نسخ: استمدادی، تصحیح فیاسیست، ۴- ج: ساختند، ۵- ج: بعالم، ۶- م و ب: خرامید، ۷- م و ب: شد، ۸- ج: پدر در اندک زمانی، ۹- م و ب: نمود، ۱۰- ج: هر کس.

(۱) **ملا عبدالباقی نهاوندی** مینویسد: در سن صبی که ایام نشوونمای او بود، باتفاق پدر خرد از **خبوشان** به **کاشان عراق** که در آن ایام بندر و مسکن تجار و سوداگران **هندوستان** و **ایران** و **روم** بود آمده و چون پدر او از جمله سوداگران معزز بود، در آن شهر بخدمت **حسان العجم مولانا محتشم** رسید، چون از جوهر ذاتی و فطرت جبلی او را بصحبت شعرا و ظرفا میل تمام بود، و طبعش بشمر گفتن و نکته‌سنجی مایل، همواره بخدمت و صحبت **مولانا محتشم** میرسید، و آنچه از طبع او سر میزد بشرف اصلاح **مولانا** میرسانید و باصلاح ممتاز میکشت، و **مولانا** را توجه تمام باو و اعتقاد بسلیق او بود، و در مقام تربیت او بود، او نیز از خدمت و شاکردی ایشان مفتخر بوده و الحق از توجه **ملا محتشم** ترقی تمام او را در **کاشان** روی داد و بشاکردی ایشان مشهور شد، و چون مدتی در **کاشان** بسربرد رو به **خراسان** آورد، «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۳۵» گ

فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت، اگر در راه این سرزمین و این بلاد نمیرد، البته در آرزوی این خاک مراد میمیرد^۱ بهر تقدیر **محمد رضا** باردیگر از خراسان به **لاهور** آمده از گرد راه در جرگه ملازمان خان عالیشان **میرزا یوسف خان**^(۱) در آمد، و بهمراه آن خان جم نشان بدارالعیش **کشمیر** رفت، از فیض آب و هوای آن گلشن همیشه بهار، طبیعت او رنگ و بوی دیگر بهمرسانید، چنانچه اشعار او دلپذیر و سخنان او مقبول طبع صغیر و کبیر شد، و تخلص او در آنجا **نوعی** قرار یافت^۲ گویند که کماندار بی نظیر و پشته سوار بشمشیری بوده^۳ یکروز پنج مرتبه در حضور **میرزا یوسف خان** هدف را بتیر روده، چون رتبه موزونیت و مرتبه اهلیت او معروف و مشهور گشت، رفته رفته بتقریبی بسمع مبارک شاهزاده عالیجاه، **دانیال شاه**^۴ رسید^(۲) آن قدر دان نکته سنجان از روی خواهش **نوعی** را از **میرزا یوسف خان** گرفته، داخل بساط بوسان محفل حشمت و شوکت خود گردانید^(۳)، آری نسیم فضل و هنر اطراف چمن ایام را چون گل معطر میسازد، و نافه مشک افشان مناقب سخن گستر^۵ حواشی انجمن عالم خجسته فرجام را چون عنبر تر معنبر مینماید،

۱- ب: خاک مراد بخش میرد؛ م: خاک مرد، ۲- ج: و تخلص خود آنجا نوعی قرار داد؛ م: و تخلص خود در آنجا نوعی قرار داد؛ ۳- م: سوار بشمشیر بوده؛ ب: ... کماندار بی نظیر و شبیه و سوار بشمشیر بوده؛ ۴- ج: دان شاه، ۵- م و ب: سخن گستری،

(۱) **میرزا یوسف خان رضوی**، از سادات صحیح النسب **مشهد** مقدس و از امراء چهارهزاری دوره اکبری است، در خدمت **اکبر شکر ف ترقی و بزرگ** اعتباری بهمرسانید، یکچند حکمران **کشمیر** بود، فوتش بسال ۱۰۱۰ در **جالناپور** واقع شد و نعش او را بمشهد بردند
«مآثر الامراء ج ۳ ص ۳۱۴ و طبقات اکبری ج ۲ ص ۲۳۵» **گ**

(۲) **شاهزاده دانیال پسر خرد اکبر پادشاه** بود، در ادمان شراب افراط بی حساب میکرد، چندانکه طبیبان او را منع کردند، سودمند نیفتاد و عاقبت جان در سر اینکار نهاد، در شوال ۱۰۱۳ که سی و سه سال و ششماه از عمر او میگذشت ساغر زندگیش لبریز شد، «اکبرنامه ج ۲ ص ۸۲۷» **گ**

(۳) **ملا عبد الباقی** مینویسد که: باتفاق **میر حسین کفری** بعزم بندگی **خانخانان** بهند آمد، و در اتنای راه بخدمت نواب سیادت و نقابت دستگام، هدایت و نجات انتباه (!) ضیاء الملة والدین **میرزا یوسف خان مشهدی** که در آن زمان بمزید تقرب و ملازمت پادشاه جمجاء ملایک سپاه جلال الدین والدین **محمد اکبر شاه** مفتخر و سرافراز بود رسید، و چند روزی از زحمت و رنج راه در خدمت و مصاحبت و منازمت ایشان برآسود، و فی الجمله رعایت یافت، و چندی در **لاهور** و غیره در دربار پادشاهی بقیه در صفحه بعد

قطعه

هنر چو مشک بود، مشک اگر نهان دارند^۱
 ز فیض رایحه او مشام را خیرست
 نمیتوان بگل اندود چشمه خورشید
 زمان زمان اثر نور او زیاده ترست
 چون داخل مداحان آن شاهزاده عالی مقدار گردید، قصائد غرا در مدح آن
 جوان بخت عالی تبار گفت، دیوانش قریب بچهار هزار بیت است، و سوای ساقی نامه
 مثنوی دیگر در بحر خسرو شیرین حضرت شیخ گرامی گفته^۲ و آنرا سوز و گداز
 نام نهاده قریب پانصد بیت است^۳ و این دو بیت از آن کتابست:

۱- م: داری، ۲- : شیخ گرامی نظامی گفته، ۳- ج: باشد.

مانده از صفحه قبل

بامیر حسین سربردند، و جزو لاینفک هم بودند، و با فراط و بیفیدی و لوندی و لایالی مشهور شده
 بودند، چنانچه مکرراً احوال ایشان به مع آن پادشاه ظل الله رسید و انحراف خاطر نسبت بایشان بهم
 رسانید، و اعیان آن زمان و جوانان آن اوان را میل تمام بصحبت شریف ایشان بهم رسانیده بود، و کل
 سرسبز هر باغ و نقل هر بزم و مجلس شده بودند، و ظرافت و خوش طبعی را بفرق باندی نهاده بودند
 چنانکه ذکر آن در خور حال ایشان نیست، آخر الامر اراده دریافت ملازمت این ممدوح عالمیان (خانخانان)
 کریمان کبر ایشان شد به دکن و خاندیس آورد و بآن سعادت استسعاد یافت، و در زمانی که شاهزاده
 عالمیان شاهزاده دانیال در برهانپور تشریف داشتند، در برهانپور سر میبردند، شاهزاده مومنی الیه
 را صحبت مولانای مذکور پسند افتاد و در ترقی او کوشیدند، و سر می بریزی او را فرق فرقدسای گردانیدند،
 و باین سعادت بوسیله این مربی فضلا و دانشمندان سرافراز شد، در ایام توقف برهانپور با آنکه ملازم
 شاهزاده عالمیان بودند، همیشه بمداحتی و تمنا کستری این خدیو ملث ستان مشغول بودند و قصائد
 غرا و ساقی نامه بی از لجه طبع ذخار در مدح این خلاصه روزگار بساحل ظهور رسانیده اگر چه مکرراً
 صلوات و انعامات یافته بود، بجایزه ساقی نامه یک زنجیر فیل و ده هزار روپیه و اسب عراقی و سرپای خاصه
 سپهسالاری یافت، چنانچه رسمی قلند در رسیده بی که بمدح ایشان فرموده اشاره باین معنی نموده:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه

ز کلین املش صدچمن گل امید

و الحق آن ساقی نامه را در نهایت خوبی انشاء نموده اند، و قریب بوقصد بیت در میان مردم

مشهورست، و آنچه بشرف اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانه عالی بود، زیاده ازین نبود که نیست

شد..... «ما اثر رحیمی ج ۳ ص ۲۳۵ تا ۲۳۷» گ

بداؤنی میگوید که: خود را از نایب حضرت شیخ حاجی محمد خوشانی قدس الله سره المعزیز

میگیرد، اما عملش تکذیب آن دعوی مینماید، «منتخب التواریخ ج ۳ ص ۳۶۱» گ

بقیه در صفحه بعد

مثنوی^۱

جوانی چون نسیم نوبهارست
 اگر دریافتی، برداشت بوس
 ولی بررنگ و بوی گل سوارست
 و گر غافل شدی، افسوس افسوس
 بعد از حیات شاهزاده دانیال باقی عمر خود صرف خدمت نواب سپهسالار
 میرزا عبدالرحیم خانخانان کرد^۲ و در چهل و نه سالگی^۳ در برهانپور در سنه ۱۰۱۹

۱- چ: قطعه، ۲- ج: سپهسالار خانخانان، ۳- ج: در سن چهل و نه،

مانده از صفحه قبل

تقی الدین اوحدی مینویسد: الحق جوانی بوده در رغایت نزاکت طبیعت و علوهمت و صفای ذهن و اضاءت خاطر و نهایت دقت خیال، اشعار او اکثر از تازه تازه ترست و صیت او از نعمات قانون عشق بلند آوازه تر، مدت‌ها در هند بوده ملازمت **شاهزاده دانیال** می‌کرده، باقسام سخن توانا و بانواع حقایق داناشده، طبعی در نهایت علوه و ذهنی در رغایت سمو داشته، وفاتش در **برهانپور** است، در سنه ۱۰۱۹ ساقی‌نامه و مثنوی **سوز و گداز** نام گفته، دیوانش دوهزار بیت بنظر رسیده^۴

«عرفات» گ

ازوست

ای وقت صبح خوش، که ازو وقت ماخوشست
 در دیده از خس مشه تاخار پا خوشست
 رفتم که عطر گل پی ماخولیا خوشست
 چشم و دل از تفرج صنع خدا خوشست
 زین نوع جرم، داور روز جزا خوشست
 مطرب خوشست و ساز خوشست و نوا خوشست
 زهر هلاهل از قدح آشنا خوشست

صبحست و از ترشح باران هوا خوشست
 از بس نظر بشبیم گل پرورش کسرفت
 دود چراغ مدرسه چندم کسزد دماغ
 بلبل ترانه کسوی و گز از باده شسته روی
 بزم آرمیده، باده کوارا، حواس جمع
 خوش باد گوش نغمه شنو، کز توجیش
 ناخوش بود ز ساغر بیکانه آب خضر

نوعی منم که تائب و مخمور و ناخوشم

در موسمی که مست خوش و یار ما خوشست

دست از نگار پر گل، چشم از خمار خالی
 چون باد نوبهاری، چون ابر برشکالی
 (برشکال- مأخوذ از هندی؛ فصل باران «فرهنگک نفیسی»)

آمد شبیم ببالین، سرمست و لایبالی
 از موگشوده عنبر، وز خوی فشانده کوهر
 (برشکال- مأخوذ از هندی؛ فصل باران «فرهنگک نفیسی»)

ماهی ز حلقه زلف، صدهاله برحوالی
 یوسف ز چه برآمد با حسن لایزالی
 همچون شراب لعلی، در ساغر سقالی
 ناکه بلحن داود، این بیت خواند حالی
 با شیشه‌های پرمی، در خانه‌های خالی

رویی ز سبزه خط، صد خضر برحوالی
 در خوابکه در آمد، چون باد صبحگاهی
 آمیخت رنگ و بویش با جسم خاکی من
 من مست و معو و بیخود، کز شاخ سرو مرغی
 خوش دولتی است بادوست، شامی سحر نم‌بودن

عیشت حرام و خونت برغم حلال نوعی

در شکر اگر نیالی وز بخت اگر بنالی

بقیه در صفحه بعد

عشر و الف (۱۰۱۸) پیمانۀ عمرش پرشد، قدم در ملک خموشان نهاد،^(۱)

بیت

درین دنیا که بوی خرمی نیست گیاهی بیوفاتر ز آدمی نیست

ساقی نامه مولانا نوعی^۱

در توحید

تویی^۲ اولین پیر میخانها
 ز نامت که رنگ لب و آب روست
 پیابوس نام تو در انجمن
 ز نامت که پیمانۀ هر لبست
 بخوری که منظور هر محفلست
 بیاد تو شبگیر پیمانها
 لب لعل پیمانۀ لبیک گوست
 کند شیشه را می زبان در دهن
 صراحی ز می پای تاسر لبست
 ز بزم تو بوی کباب دلست

۱- چ ساقی نامه نوعی، ۲- مآثر رحیمی: الا،

مانده از صفحه قبل

ای گل دیر تشنه ات شبنم جانفزای گل
 هر که سراز هوای تو، میکده طرب کند
 عمر بیباغبانیم، صرف شد و ز شرم تو
 شب که حیب اشک من، بر سر این خیمه زد
 نای مقلی برو، باده بیای گل بخور
 کلین نه چمن تویی، هم بتورا جعت و بس

توعیم و شکسته در، خلوتیان قدسی را

کسی در باغبان زند، فطرت از برای گل

خمار باده کس از توبه ام پشیمان کرد
 زمانه آیت منع شراب بر من خواند
 چو دزد شب که نیاید برون ز خانه بروز
 کسی که داد مرا توبه بی اجازت دل
 مرا که فطرت از خانه یا برون نهاد

کسی که برخم ما سنگ توبه زد نوعی

بسی شکست و کهن کافری مسلمان کند

«دیوان نوعی متعلق بکتابخانه ملی ملک شماره ۵۵۱۱ قطع ۲۱/۸X۱۲/۵ خط نستعلیق رقم ندارد،
 ظاهراً در قرن یازدهم نوشته شده.»^۳

(۱) در عرفات و مآثر رحیمی و خزانه عامره و ریاض الشعراء سال وفاتش ۱۰۱۹ ثبت

شده است،^۳

صبح چمن کافرین خوان تست
 تویی مجلس آرای هشیار و مست
 ز بزمی که شد صبح دل شام او
 گل و باده افشاگر^۲ راز تست
 تویی نغمه آموز منقارها
 برت آهسی از نکبت عود به
 قفس^۳ کرده در محفلت مجمری
 نفسهای پرورده در خون دل
 نوایی چو از پرده دل کشند
 تویی مبدع^۴ نقشهای شگفت
 ز کنه تو دانشور آگاه نیست
 خسی را که بر موج باشد گذر
 درین پرده کاسیب غماز نیست
 ز شیخ حرم تا برهبان دیر
 درین پرده ره انبیا کرده اند
 فصیح عرب^۵ چون درآمد بگفت
 خدا آگهان را درو راه نیست
 کیم من که با این تنک مایگی
 دلیرانه یزدان ستایی کنم

شکر خنده بزم مستان تست
 چو گل بر سرو همچو ساغر بدست
 چراغیست خور، گرد گلجام او^۱
 شب و روز، زیر و بم ساز تست
 گل خارها، نغمه تارها
 صفیری ز صد لحن^۲ داود به
 بخورش نفسهای نیلوفری
 همه باز و شاهین خون بحل
 سراپرده زهره در گل کشند
 که گرفت کس بر شگفت گرفت
 که صنعت ز صنعتگر آگاه نیست
 کجا یابد از قعر دریا خبر
 نفس محرم نکبت راز نیست
 در اسرار این پرده^۳ غیرند، غیر
 ولی نقش هستی ز دل برده اند^۴
 بجز ما عرفناک، دری نسفت
 چه جای کسی کز خود آگاه نیست
 بحمد افکنم طرح همسایگی^۵
 بمیخانه ظرف آزمایی کنم

۱- چوم؛ چراغیست خور کرد گل نام او، متن از ب، گلجام شیشه‌های رنگین است که در عمارت‌خانه و حمام در تابدا آنها تعبیه کنند و آنرا «آیینة جامی» نیز گویند، محسن تأثیر کوید؛ روشن بود ز عالم بالا، فضای دل گلجام دارد از مه تابان، سرای دل

میرزا معز فطرت کوید:

در آن خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد
 کند معمار عشق از شیشه ناموس، گلجامش
 «بهار عجم»

۲- نسخ میخانه؛ انشاگر، متن از مآثر رحیمی، ۳- نسخ میخانه؛ زالحان، متن از مآثر رحیمی،
 ۴- مآثر رحیمی: نفس ۵- چ؛ منبع، ۶- چ؛ ازین پرده، ۷- مآثر رحیمی؛ ولی نقش بیرونی برده اند،
 ۸- مآثر رحیمی؛ رسول عرب، ۹- چ؛ همپایگی

همان به^۱ که دزد زبانشرا بکام
 سخن گرچه از وحی^۲ برتر بود
 بیا ساقی ای^۳ گلشن راز دل
 ز پیمانهام^۴ مهر نه بردهن
 ز بیم ره بسال^۵ فرسای من
 کسی را که منزل بود سنگ راه
 گرم نامدی دامن دل بچنگ
 مرا این گلین اسب جادو فریب
 نه تنها گلین اسب طفلانست دل
 تذرو چمنزار بینش، دلست
 دلست آنکه فیض در آهن سرشت^۶
 یکی طرفه گل^۷، چشم هر مجلسی
 نگهبان گنج الهیست دل
 ازین دل مراد آن مقدس دلست
 دلی ساز و برگ^۸ الهی درو
 دل^۹ عرش پرواز شاه رسل
 کسی را درو جز خدا راه نیست
 گرانمایه درجی لبالب ز در
 بصدق و بعدل و بحلم و بجدود
 وز آن دل^{۱۰}، قلم نقطه بی نقش بست
 درین نقطه^{۱۱} اندیشه سر در گمست

که شمشیر چوبین^۱ به اندر نیام
 خموشی شکوه سخنور بود
 که باد نفس گشت غماز دل
 که ناید برون نکبت این چمن
 چو منزل گره شد سراپای من
 چه آگاهی از قطع فرسنگ راه
 بماندی پر^۲ سبزه و ش زیر سنگ
 به از کاغذین بال بازو فریب
 که شب دیز خورشید جولانست دل
 جگر گوشه آفرینش، دلست
 که آهن شد آینه خوب وزشت
 درو^۳ آسمان دسته نرگسی
 سلیمان اورنگ شاهیست دل
 که عرشش کهن پرده محملست
 بجز آرزو هر چه خواهی درو
 که شد برزخ جامع جزو و کل
 در آن آسمان جز خدا ماه نیست
 تپی گشته از غیر و ازدوست، پر
 بر آراست ارکان قصر وجود
 که آن نقطه شد مصدر هر چه هست^۴
 که بر ذره^۵ يك قطره صد قلزمست

۱- ج: همانا ۲- ج: خونین، ۳- ج: از هر چه، ۴- موب: آن، ۵- مآثر: پای، ۶- نسخ
 میخانه: بماندی سرم، متن از مآثر، ۷- در حاشیه مآثر بنقل از کلیات نوحی: ز آهن سرشت
 آمده، ۸- مآثر: یکی ظرف گل، کلیات: یکی طرف گل، ۹- نسخه بدل مآثر از کلیات: وز آن،
 ۱۰- نسخه بدل مآثر از کلیات: برک و ساز، ۱۱- ج و مآثر: دلی، ۱۲- مآثر: ازین دل، ۱۳- این
 بیت در موب نیامده، ۱۴- ج: وزین نقطه، ۱۵- ج: که هر ذره

ازان پیش کاین نقطه ناگشته حرف
سزد کز لب، این نقطه در دل برم

نگردیده این قطره دریای ژرف:
وزین قطره، کشتی بساحل برم

در تعریف سخن

بیا ساقی ای رازدار سخن
بده می که نیش سخن^۱ هر نفس
زبان چون گلست و سخن بوی او
زبان گردد از فیض دل حق شناس
حسد هر کرا سایه بر دل فگند
اگر شعله شمع محفل بود
دل آینه دست اسکندر است
سر گنج دل را لب نکته سنج
کلید زبان نعل واژون^۲ زنت
سخن^۳ ابرو معنی چو باران درو
نفس کآن نه از مجمر دل دمد^۴
سخن در غبار^۵ نفسهای سرد
کسی تا کی از راه فرزانیگی
بده ساقی آن دشمن خانه سوز
که بی می دو غم داد عمرم بیاد
الهی بیاد چمنزاد صبح
بیداری شبنم و خواب گل
بمنقار بلبل، کش آید صغیر:

گفت چون زبان دستیار سخن
خلد در زبانم^۱ چو در دیده خس
چمن پشت آینه روی او^۲
کند مه ز خورشید، نور اقتباس
ز نیلوفرش تخم در گل فگند
چو سوسن زبانش سیه دل بود
زبان تخته مشق پیغمبر است
دولختی دری دان، نگهبان گنج
که بر قفل بیرون شیخون زنت^۳
سخنهای روشنتر از جان درو
بخاریست افسرده کز گل دمد^۴
چو شمعیست همخانه باد و گرد
کند زیست با دشمن خانگی
می آشنا ساز بیگانه سوز^۵
غم خانه^۶ و دشمن خانه زاد
که شب خفتگانرا دهد یاد صبح
بآمیزش آتش و آب گل
ز نه پرده بیرون، چو آب از حریر^۷

۱- ج: پیش سخن، ۲- ب: بر زبانم، ۳- این بیت درج نیامده، ۴- موب: فقل وارون، متن

از مآثر، ۵- ج: کلید زبان فقل دار دلست - که بر قفل بیرون شیخون زدست، ۶- ج: نفس، ۷- ج:

بود، ۸- ج: بود، ۹- ج: سخن در عیان، ۱۰- اصل: آشنا سوز بیگانه سوز، تصحیح قیاسیست،

۱۱- مآثر از کلیات نوعی در حاشیه آورده: غم خانگی، دشمن خانه زاد، ۱۲- ج: زهر پرده بیرون

چو آب از مطیر،

بمضرب مطرب که از خار خشک
 بآن باده کز شعله چابکترست
 چو نامش ستایم، ز بیم گزند
 که طفلان، چو بردست، اخگر نهند
 بآن نغمه کز لب چو تازد بگوش
 بچاک گریبان نابرده دست^۲
 که تقصیر مستان بساقی ببخش
 لب ما که سرچشمه‌یی بی‌نمست
 پیابوس میراب^۳ کوثر فرست
 کف دستگاه^۴ ید اللطیف
 سبیل کفش آب صد سلسبیل
 گهر گر بیحر و بچرخ اخترست
 کفش^۵ مهیجۀ رایت کردگار
 ز شرمش چو عکس مه نو در آب
 چه دستی که کونین سرمست اوست
 لب خشک نوعی که مخمور باد

گل تر دمانید، برتار خشک^۱
 ز نامش زبان پنبه و آذرست
 بلب خاک پاشم بجای سپند
 بکف خاک و بر خاک، آذر نهند
 چو مرغان بسمل رمد عقل و هوش
 که چون شیشه بی سنگ بر خود شکست
 بته جرعه‌یی جام باقی ببخش
 چو چشمان یعقوب در ماتمست^۳
 بگلگشت آن دست و ساغر فرست
 پرستنده از ماه تا ماهیش
 خس روی آبش پر جبرئیل^۶
 سپند کف ساقی کوثرست
 بر آن مهیجه انا فتحنا نگار
 شود مرتعش پنجه آفتاب
 لب خار و گل چشم بردست اوست
 چو ساغر بآن دست، محشور باد

در صفت شراب

بیا ساقی ای^۸ جانشین کسی :
 بین دست تو نایب دست کیست
 بر آذ، ای سلیمان ساغر نگین
 که ماه نو آمد ز راهش خسی^۹
 چنین دست^{۱۰} در آستین بهر چیست
 کف^{۱۱} چون گل از غنچه آستین

۱- در نسخ میخانه: از خار چنگ و از تار چنگ است، تصحیح متن از مآثر، ۲- مآثر: نادیده،

۳- در میخانه بجای بیت متن این بیت است: لبم را که چون باغ بی شبنمست - دل بی غم و داغ بی مرهمست، م: دل با غم، ب: دل با غم، و چون اشعاری که در مآثر رحیمی آمده اصیل ترست بدین معنی

که مؤلف از نسخه اصل که در کتابخانه خانخانان بوده استنساخ کرده است، مابیت متن را از آنجا انتخاب کردیم که هم افاده معنی بهتر میکند و هم بابیت بعدی مناسب ترست، ۴- چ: میراث، ۵- چ: دست گاه،

۶- چ: کف جبرئیل، ۷- چ: کفی، این بیت و بیت بعد در مآثر نیست، ۸- چ: لب، آن، ۹- چ: ز راهش بی، مآثر در حاشیه آورده: در کلیات نوعی بر اهش خسی مرقوم است، ۱۰- چ: ب، مآثر: کفی،

بآن دست و ساغر^۱ درودی فرست
تبسم گه شیشه را باز کن
چه شیشه سہی سرو باغ بہشت
شراب و گل و سبزہ پیرایہ اش
بدہ ساقی آن می کہ دل جام اوست
شرابی کہ از دل بروبد ہوس
ہما سایہ در نور آن گم کند
دل از غم، لب از توبہ، زنگار بست
رخمی را کہ رنگش چومہ شد دونیم

ز پیشانی دل سجودی فرست
شکر خندہ صبح، گو ناز کن
تندروی مرصع ایباغ بہشت^۲
سحاب چمن خفتہ در سایہ اش
لب تشنہ پروانہ نام اوست
فروغش کند شعلہ را خار و خس^۳
چو شبر کہ روز آشیان گم کند
خمارم برخ رنگ ہستی شکست
باعجاز می وصل کن ای کریم

خطاب با ساقی

بیا ساقی ای^۴ ابر گوہر فروش
بموج قدح شانہ کن موی غم
ز تاریکی سینہ^۵ روزم شبست
برافروز از نور می سینہ ام
بیا ساقی آن گوہر شب چراغ
بدہ تا چمن را چراغان کنم
بدہ ساقی آن خون افراسیاب
کسی کش پدر کشتگی باغمست
بیا ساقی ای^۶ مست ہشیار دل
شبست و صراحی ز غلغل خموش
می نغمہ در جام منقار کن
کہ این خندہ و نالہ^۷ شبہای تار
صراحی! بساقی و صہبا قسم

بسیلاب ساغر دہ این عقل و ہوش
خس موج کن چین ابروی غم
شب از عکس روزم سیدہ کو کبست
چو فانوس کن دلق پشمینہ ام
کہ در شب چراغست و در روز باغ
شب تیرہ را باغ زاغان کنم
کہ گیخسرو دل شد از غم کباب
اگر خون غم را بنوشد کمست
چونر گس گران خواب و بیدار دل
گل از خندہ، و زنالہ بلبل، خموش
شکر خندہ خفتہ بیدار کن
دو صبحند، بر مست و بر ہوشیار
بفرق دل و خاک آن پا قسم

۱- چ: بآن کف بساغر؛ ۲- چ: تندروی مرصع زباغ بہشت، ۳- چ: شراب گل و، ۴- چ
و ماثر: فروغش کند شعلہ جاروبخس، ۵- چوب: آن، ۶- چ: شیشہ، ۷- چ: آن، ۸- چ: کہ ای
خندہ و نالہ

که گر بگسلی دستم از دامت
گل باده^۱ در غنچه شیشه چند
بر آن گل بعد دیده باید گریست
بیا ساقی ای نوبهار هوس
از آن گل که در شأن حسن آیتیست

کند خون من دست در گردنت
وزین گل^۲ تپی، باغ اندیشه چند
که در ماتم خنده بایدش زیست
گفت در چمنها گل پیش رس
جنون در سرم تشنه نکبتیست

در تعریف بهار

بهار آمد ودشت و گلشن شکفت
یکی تخم نازسته در گل نماند
مگر تخم همت که در دل فسرد
بیا ساقی ای ابر نیسان جود
برویان باعجاز پیغمبری
یکی مرغ بیمار ناز کدلم
بفصل گل^۳ آن جادوی چشم بند
چنان دردم از مردمک برد هوش
بروزم ز گشت چمن بی نصیب
بود شبم آغشته، باد سحر
ز چشم ترم تا دل دردناک
ز دردم بچشمان نادیده خواب
بود پیکرم چون قفس چاک چاک
نهی گوش گر بر شکاف قفس
خروش نفس از خراش دلست
بمنقار خونی چو کحل البصر

دمیدن دمید و شکفتن شکفت
زمین را گره در رگ دل نماند
چوزر راد از خاک و در خاک مرد^۴
برین تخم گل^۵ ریز باران جود
گل جعفری از زر جعفری
بتحریر باد چمن بسملم
رسانیده از چشم دردم^۶ گزند
که شناسم از هم گل و گل فروش
چو کوران بشب^۷ در وطنها غریب
بچشم^۸ نمک پاش لخت جگر
نظر لخت لخت و جگر^۹ چاک چاک
شود سرمه چون مو بر آتش^{۱۰} کباب
بهر چاک صد ناله دردناک
خراشیده آید بگوشت نفس
که بر مرغ بسمل، نوا بسملست
کشم ناله در دیده شب تا سحر

۱- چ: کلی باده، ۲- چ: ب: ازین گل، ۳- در موب این بیت نیامده، ۴- چ: مگر تخم
همت که در گل فسرد، که زرداد و در خاک و در خاک مرد، در موب این بیت نیامده، متن از مآثر، ۵- چ و مآثر،
برین تخم و گل، ۶- چ: بفضل گل، ۷- چ: چشم بندم، مآثر: چشم زخم، ۸- نسخ میخانه: چو کوران
شده، متن از مآثر، ۹- چ: بچشم، ۱۰- چ و مآثر: نفس، ۱۱- جمیع نسخ: در آتش، متن از حاشیه مآثر
که نوشته: در کلیات نوعی بر آتش مرقومست،

بکنج قفس بهر دفع گزند
ز گل دست و دستارِ دهقان نگار

سر خود بر آتش نهم چون سپند
مرا خار در چشم و گل در کنار

در شکایت روزگار

بده ساقی آن توتیای نظر
برین چشم دیرینه مخمور می
فشرد آنچنان غم سراپای من
زغم بسکه در دل شکستم سنان
بدبوار ، رویم چنان یار شد
سراز غم چنان گشت زانوشین
نگین بانگین دان، چنان در سرشت
زبس بار غم ، قامت شد کمان
کمانی که مورش بیازو کشد
شبی خوش بیالین نیامد سرم^۴
من از بیم جان در جگر کاستن
همه شب با فسونگری تا سحر
مرا دل ز بیداری شب دونیم
مگر بستم دخمه کافرست
ولی من ز کافر سبق برده ام^۵
بیا ساقی ای^۶ جرأت افزای دل
بده می که در چشم شب زنده دار
شنیدم که ابر کرم بهر زیست
ولی بر من آن ابر دریا نورد

که چون چشم بختم گدای نظر
نگاهی کرامت کن از نور می
که گشت استخوان خون در اعضای من
شدم پیکر آهنین استخوان
که مژگان من گاه دیوار شد
که زانو نگین دان شد و سر نگین
که نقش نگین شد خطِ سر نوشت
عصا در کفم چله شد بی گمان^۷
چو پای ملخ سوی هر کو کشد^۸
که ماری نزد حلقه بر بستم
نه یارای رفتن ، نه برخاستن
نفس بایدم زد ز راه نظر^۹
ز من مار را خواب بی ترس و بیم
که ماریش هم خوابه بسترست
که در زندگی کافری مرده ام^{۱۰}
بشو زنگِ دهشت ز سیمای دل
جهان تیره تر شد ز سوراخ مار
چهل روز^{۱۱} بر خاکِ آدم گریست
چهل سال بسازید باران درد

۱- مآثر: پر خود، ۲- مآثر در حاشیه آورده: در کلیات نوعی این بیت حسب ذیل است: قدم
شد کمان از جفای زمان - عصا در کفم چله آن کمان^۳ - مآثر: کوی در کو کشد، ۴- نسخ میخانه:
خوش نیامد بیالین^۵ متن از مآثر، ۵- نسخ میخانه: ز راه جگر، متن از مآثر، ۶- مآثر: کرم برده ام،
۷- چوم: کافر مرده ام، ۸- نسخ میخانه: آن، متن از مآثر، ۹- چوم: چهل سال، مآثر: این بیت و بیت
بعد را ندارد

بده ساقی آن ارغوانی نبید
چمن تا بطبع^۱ جوان پیر شد
خزان در چمن طبلِ بیداد زد
ز غم خاک بر سر کن ای باغبان
چو خرمنگه سفله، عربان زمین

که دور جوانی پایان رسید
می لاله گون در قدح شیر شد
سلیمان گل خیمه بر باد زد
که شد باعث ترکتازی خزان
نهرغ ازوی آسوده، نی خوشه چین

خطاب با ساقی

بیا ساقی از عمر چیزی نماند
بگردان زره^۲ عمرِ بگذشته را
بیا ساقی آن بدرِ ناکاسته
بمن ده که اندر لگد کوبِ درد
سپهرا! بسست این صف آراستن
حذر کن که این آه آماده جنگ
حریف تو چون من نحیفی بسست
چو مرد آزمایی کند درد من
بر آرم بیک قطره اشک سیل^۳
مرا خودشکیبایی از جنگ نیست
ترا صرفه جنگ بامن کمست
بیا تا بر آرم خفتان جنگ

وز آن گنج، در کف^۴ پشیزی نماند
چو شاه نجف روز شب گشته را^۵
که خورشید ازو چون سها کاسته
سراپا ملالم^۶ چو دشتِ نبرد
ز دلهای بی کینه کین خواستن
بر آینه زنگست و بر شیشه سنگ^۷
که ضحاک رجمشید، ناروخس است^۸
چه بیژن چه هومان^۹ هماورد من
دمار از غبارت چو موسی ز نیل^{۱۰}
که خون ریختن تیغ را ننگ نیست
که زخم ترا تیغ من مرهمست
بپوشیم دلقی ز می رنگ رنگ^{۱۱}

۱- چو مآثر: چمن مایه طبع، ۲- چ: بر کف، ۳- نسخ میخانه: ازو، متن از مآثر، ۴- چ: هلاکم،
مآثر: هلالم، ۵- چ: سینه سنگ، ۶- چوم: آتش خراسان، مآثر: پیشش خراسان، ۷- نسخ میخانه: چه
بهم، متن از مآثر، ۸- چو مآثر: بر آرم بیک قطره اشک سیل، ۹- چ: دمار از غبارت چو فرعون و نیل،
موب: دمار از غبارت، ۱۰- مآثر: دمار از غبارت چو فرعون نیل، متن از حاشیه مآثر بنقل از کلیات نوعی،
۱۱- نسخ میخانه: بپوشیم دلقی ز می رنگ رنگ، متن از مآثر.

(۱) بعد ازین بیت در مآثر ابیات ذیل هست:

بده ساقی آن جام کیخسروی
بمی نقب زن دخمه هوش را
چو پیران غم رو کند سوی من

ازو کیو، از کیو خسرو قوی
بجووش آرز خون سیاوش را
سپرکش ز پیمان در روی من

«مآثر رحیمی ج ۲ ص ۱۵۶»

جبین‌های آغشته در خاک و خون
بمی سینه از کینه صافی کنیم
بده ساقسی آن آب آتش‌منش
که بی باده آن مایه صلح و جنگ

بشویم از باده لاله‌گون
بدی را بنیکی تلافی کنیم
که بر آب و آتش کند سرزنش
دل از جنگ بی صلحم آهد بتنگ

خطاب با مغنی

مغنی دلم تشنه ساز تست
شرابی که دردش فزاید حیات
مغنی سر از خواب مستی بر آر
فرو کن بهر دل سر ناخنی
چه گلبن؟ گلش مستی بی‌خمار
مغنی صبح‌وحیست، بیدار شو
بمی تار طنبور را آب ده
کزین تنگنا رخت، بالا برم
مغنی یکی زخمه بر تار زن
بمضراب تر کن رگ خشک ساز
مغنی شبم تیره از خواب تست
برین چشم ناخفته هر اختری
باجاز انگشت خمیرگشا
مغنی ز پیشینیان یاد کن
در افکن ز هر شعبه تازه‌یی

که آب خضر درد آواز تست
خوش آندل که بر صاف آرد پرات
بناخن رگ خفتگانرا بخار
چو دهقان بگل در نشان گلبنی
چه گل؟ خار او نغمه آبدار
فروزنده نغمه تار شو
غبارم بسیلاب مضراب ده
وزین^۱ سیل، راهی بدریا برم
بچشمی که خوابش برد، خار زن
چو مژگان عارف^۲ زاشک نیاز
کلید در صبح، مضراب تست
نماید چو قفل در خیبری
سرشب چو قفل از می این در گشا^۳
بیک پیشرو^(۱) روحشان شاد کن
بهر گوشه‌یی^۵ محشر آوازه‌یی^(۴)

۱- حاشیه مآثر: در نسخه کلیات نوعی «خوش آنکر» ثبت است، ۲- ج: درین، ۳- ج: جو
ترکان عارف، در موب این بیت نیامده، متن از مآثر، ۴- ج: سرشب چو قفلی ازین در گشا، م: سرشب
چو قفل ازین در گشا، مآثر: سرشب چو قفل تن از در گشا، ۵- موب: بهر زخمه‌یی،

(۱) پیشرو همان پیش‌درآمد مصطلح امروزست، گ

(۲) در مآثر بعد ازین بیت دو بیت ذیل هست:

مغنی دل خسته مفتون تست
بفصد جگر چاره کن درد من

شفا بخش هر درد قانون تست
برنگ آشتی ده رخ زرد من

«مآثر ج ۳ ص ۱۱۰» گ

که در شان صاحب‌دل آمد فرو
 دواند چو می‌ریشه در مغز و پوست
 خورد نغمه چون شیشه بر سنگ گوش؟^۱
 سراپا چو نی گوش باید شدن
 بیوشیدن چشم، بگشای گوش^۲
 چو اختر که در شب فروزان شود^۳
 خمار می‌نغمه، زارم بکشت
 که در سر برقص آورد هوش من

خطاب باساقی و اظهار حال خود

بناخن رگِ شیشه را باز کن
 چو منقارِ طوطی سخنور شود
 دمی آب خضرم ده از جام جم^۴
 که موجش زند سگه بر نام من
 که دارم ز لوح و قلم تاج و تخت
 سخن، بیکران عمر جاویدیم
 سخن تخت و معنیست معراج من
 کلید طلسمات امید و بیم
 بسان در موج، بر روی باد
 در بسته در زیر هفت آسمان
 چو خسرو نوازد بشاپوریم
 یکی لعبت از لعبستان دل^۵

مغنیست جبریل و وحیش سرود
 گرت گوشِ دل محرم راز اوست
 ورت سنگ شد پنبه گوشِ هوش^۱
 در آن دم که مطرب شود نغمه زن
 بود چشم، آینه گوشِ هوش
 چو پوشی نظر، نغمه عریان شود
 مغنی بیا کانتظارم بکشت
 فگن سایه نغمه در گوش من

بیا ساقی آهنگِ اعجاز کن
 که ناخن گر از خون او تر شود
 بیا ساقی ای چشمه‌سار کرم
 بجام می‌تازه کن کام من
 منم نوعی آن خضر جمشید بخت
 خرد، نوجوان بخت جمشیدیم
 خرد تاج و دل دره التاج من
 قلم در کفم چون عصای کلیم
 بهر درگذشتم برویم گشاد
 نماند این کلید ولایت ستان
 مغنی گر از غم دهد دوریم
 بر آرم بنیرنگ و دستان دل^۵

۱- چ: هوش گوش، ۲- چ و مآثر: گوش و هوش، ۳- نسخ میخانه: آن، متن از مآثر، ۴- چ: دم خضرم ده تو از جام جم، ۵- چ و م: بر آرم بنیرنگ دستان دل، ۶- چ، م، ب، مآثر: یکی لعبت از لعبستان چکل، مآثر از ساقی نامه و نسخه آ در حاشیه آورده: یکی لعبت از لعبستان دل که چون نسخه‌ی بود و بهتر می نمود در متن قرار داده شد.

که از غیرتش لعبت خاوری

کند چهره و جامه نیلوفری

در مدح خانخانان

بیا ساقی از خود رهاییم ده
خودی زنگ آینه بخر دیست^۱
بیا ساقی آن ماه گلگون نقاب
شرابی که چون در بدن گل کند
بمن ده که مست و سرافشان روم
بمن ده که مستانه با صد زبان
مغنی بیا ای جهان نسو ز تو
نکیسا صفت نغمه پرداز شو
بر آمیز در پرده زیر و بم
که بلبل نوایی کنم تا ابد
چه بزم؟ آن بهشت طراوت سرشت
متاع ختن عودی از مجمرش
بفر آیش باد گلشن پرست
مصفی تر از بزم اشراقیان
لب و دیده بی گفت و بینش درو^۲
بصدرش یکی تخت گوهرنگار
ز خورشید، با چرخ دمسازتر
بر او سایه گستر بلنداختری
فلاطون شکوهی بفرهنگ و رای^۳
تجلی فریغی بر اورنگ نور
سرش سایه پرورد بال همای

شکیبایی از خود ستاییم ده
بدهمی که مرگ خودی بیخود است
درخشنده تر در شفق ز آفتاب
بتن مو چو منقار بلبل کند
ده مدحت **خانخانان** روم^۴
شوم نغمه پرداز این بوستان
غم آباد دل بزم **خرو** ز تو
بناهید کلکم هم آواز شو
صریر قلم با صغیر کرم
بیزمی که **خرو** سزد **باربد**^۵
که فرشش بود برگ گل جای خشت
نسیم چمن دودی از عنبرش
سراسیمه جاروب سنبل^۶ بدست
درو دیدها گوش و دلها زبان
دل آینه آفرینش درو
چو گلگونه بر عارض روزگار
ز محراب، در کعبه ممتازتر
بسر ز آفتاب خرد افسری
بشاگردیش صد **سکندر** پیای^۷
چو عیسی بگردون چو موحی بطور
دلش انجمن کسرد نور خدای

۱ - چ : خودی خضر سرچشمه بخر دیست ، ۲ - چ و مآثر : خون ، ۳ - درج : این بیت نیامده ، ۴ - چ : ازینجا بود بیست و هشت بیت مجازوف دارد ، ۵ - م و ب : گلشن ، متن از مآثر ، ۶ - م و ب : هم گفت و بینش درو ، متن از مآثر ، ۷ - م و ب : بفرهنگ و رای ، متن از مآثر ، ۸ - م و ب : سکندر ، مآثر ، متن از مآثر ،

دل او که در سینه پنهان شده
 بمجلس بهاریست نزهت نهاد
 بمیدان هژبريست آتش نفس
 دهد جلوه، گر تیغ مغفر شکاف
 خدنگش گر از ابر سازد هدف
 ز پیکان تیرش بگناه ستیز
 گر از خنجر او سرايم سخن^۱
 چه خنجر؟ یکی قطره سیماب خشک^۲
 سرايی که جیحون شناورد روست
 چو خورشید اگر جام گیرد بدست
 خرد دستگاها، هنر پرورا^۳
 تویی منتخب مطلع نه کتاب
 ز نامت که تاج سر نامه‌هاست
 تو دانی سواد خط سرنوشت
 عیار سخن را تو دانی که چیست
 بخانی^۴ شکوه سلیمانیت
 سرايد چو بلبل در ایام تو
 بنام تو^۵ این خامه نقشبند^۶

سپهری در آینه پنهان شده
 بهاری که هرگز خزانش مباد
 که تیغ و سنانش بود خار و خس
 چو مسواک گردد سر کوه قاف
 گهر سفته آید برون از صدف
 شود چرخ غربال سیاره بیز^۱
 زره‌پوش گردد زبان و دهن
 بصورت سراب‌تر و آب خشک^۲
 چه جیحون؟ که گردون شناورد روست^۳
 سزد کافرینش شود می‌پرست^۴
 معانی پناها، سخن داورا
 که شد مقطعش مطلع آفتاب
 سر نامه‌ها افسر خامه‌هاست^۵
 تو خوانی عملنامه خوب وزشت
 سلیمان شناسد که بلقیس کیست
 تو خاقان و نوعی است خاقانیت
 بهر شاخ گل خطبه نام تو
 یکی نقش فرخنده زد بر پرند

۱- موب: شود چرخه‌ریبان زمیاره نیز، مآثر: شود چرخ غربال سیاره ریز، متن از حاشیه مآثر که نوشته: در نسخه الف و ساقی نامه سیاره بیز، ثبت است، ۲- موب: ستایم سخن، متن از مآثر ۳- موب: بصورت سراب و بیز آب خشک، مآثر: بصورت سراب و بیز از آب خشک، متن از حاشیه مآثر که نوشته: در نسخه الف و ساقی نامه «بصورت سراب‌تر و آب خشک» مرقوم است، ۴- مآثر: چه آبی که ماهی سمندر در روست، ۵- مآثر: هنر زیورا، ۶- موب: سرخامه‌ها دفتر نامه‌هاست، مآثر: ز نامت که تاج سرخامه‌هاست - سرخامه‌ها افسر نامه‌هاست، متن از حاشیه مآثر منقول از کلیات نوعی، ۷- موب: بجای، ۸- ج. بحمد الله، ۹- مآثر: بنام تو ای داور ارجمند،

۱- بعد ازین بیت در مآثر آمده:

وگر احتسابش کند اهتمام

تبسم شود بر لب گل حرام

«مآثر ج ۳ ص ۱۱۱» گ

که مو از سر کلک شاپور رست
نگاری که یوسف خریدار اوست
تنش چون گل و پیرهن بوی اوست
ز بس پیرهن صاف و نازک بدن
چو هندوی زلفش کند عزم خواب
نگنجد خیالش در آغوش کس

ز لوح نظر نقش شیرین بست^۱
زلیخا کهن زال بازار اوست
نسیم چمن مرحبا گوی اوست
نظر برتن افتد نه بر پیرهن
نهد پای در دامن آفتاب
که آتش نگنجد در آغوش خس^(۱)

در تاریخ اتمام سخن

خدایا تو این بکر بی عیب را
ز حسن قبولش حسد دور دار
ختن مایه مشک جگر بیختم
بدانسان که باران اردیبهشت
چهل شب سرخامه در خون نشست
بهم سحر و معجز بر آمیختم
ولی حیف ازین لعبت حورزاد
دل دیر و طبع چمن داغ شد

که آینه شد صورت غیب را
ز نیک اخترش^۲ چشم بد دوردار
بگلگون گلاب دل آمیختم
بیک اربعین^۳ خاک آدم سرشت
که این شکل^۴ بر پیر نیان نقش بست^۵
کزینسان نگاری برانگیختم
که چون عطر گل زود^۶ بر شد بیاد^(۲)
که تاریخ این «باده» و «باغ» شد^۷

۱- چ: نشست، ۲- جمیع نسخ: ز نیک اختران، متن از حاشیه ماثر منقول از نسخه کلیات نوعی،
۳- ماثر: بچل میحکه، ۴- چ: که این نقش، متن از ماثر، ۵- در موب این بیت نیامده، ۶- چ: کل
زاد، ۷- چ: باده باغ، باده + باغ - ۱۰۱۵

(۱) بعد ازین بیت در ماثر آمده:

درین نزهت آباد مینو نهاد
بصورت یکی شد سلیمان فریب
بحسن این تمامست و آن ناتمام
چو شمع شب، آن جلوه آرای بزم
ز تسخیر شام آن بر افراشت نام

دو بلقیس باهم ز مادر بیزاد
بمعنی یکی خانغانان فریب
که این نور صحبت و آن شمع شام
چو خورشید، این زینت بزم و رزم
گرفت این مسافت که صبح و شام

«ماثر ج ۳ ص ۶۱۸ و ۶۱۹» گ

۲- در ماثر بیت متن نیست و بجای آن ابیات ذیل آمده است:

سپردم بوم چون تو نیک اختری
که بردست او تونه باید شکست

چنین ناز پرور بری بی کسری
جز این نیست کابین این شوخ مست

چو شمع مزار غریبان فسرده
 نشد تهمت آلوده اش مغز و پوست
 گل و باده گرید بر آن نوعروس
 حریفان این بزم بی ساز و برگ
 کف دستها سر زنج بسته اند
 چو صورت لب از دخل و تحسین خموش^۱
 بمحسین لب از گوش افکنده تر
 در گوششان در سخن نیم باز
 لب دخل چون زخم خونین در آب^۲
 دل از سختی سینه چون سم گره
 نه حد رسایی^۳ نه بارای دخل
 ز شرم و حسد آستین بر جبین
 چو از کین من لب بدندان گزند

سید بخت زار و سیه بخت مسرد
 نه نفرین دشمن، نه تحسین دوست
 که کابین او شد دریغ و فسوس
 چو اصحاب کعبه اند در خواب مرگ
 ز افسردگی جمله یخ بسته اند
 شنیدن بلبها^۴ و تحسین بگوش
 ز پستان بسی شیر شرمنده تر^۵
 چو باب^۶ لئیمان بر اهل نیاز
 تبسم بلب، چون نمک در شراب
 بر ابرویشان چین چو دم گره
 که دست بریده است کوتاه ز نخل
 ز دندان همه سنگ در آستین
 همه^۷ سنگ بر شیشه خود زنند

- ۱- چو لب دخل و تحسین. ۲- مآثر: بلبها. ۳- مآثر: افسردگی و پژمرده تر آورده.
 ۴- لب میخورد. چو باغ، متن از مآثر. ۵- چ و مآثر: خوانی جواب. ۶- چوم: زحد رسایی.
 ۷- چ: هم.

مقدمه از صفحه قبل

فرا موشیت ناید از میفروش
 بقه جرعه بی باد دهقان آبی

شرطی در آن چون شوی باده نوش
 چو آغوش از بین گل گلستان آبی

در منت اهل حد گوید

خرد خانه زادا، سخن چاکرا
 ده آب رخ خضر در جوی منت
 هم آغوش بیت الله خواهشست
 خوی خجلش آب حیوان نشد
 کال خواهشمان مانده بر رنگ بود
 کرین بیت ز قرعه مر نام من
 همان یأس ما من بدلالکی
 ادب شد نقاب رخ دولتتم

سگندر زار، خضر کوهر
 زطلما ت هدم غرض لوی بست
 برین در که جولانکه خواهشست
 نه آمد که خارش گلستان نشد
 بجز من که با یلجهان آرزو
 بکفتار دانسای والا سخن
 همانم که بودم بدهمالکی
 حیا شد خسی دیده فطرتم

خدایا ازین قوم نااهل دل
مصون دار این ترازه ایبات را
دل صاف را باده صاف ده
مغنی درین برگریز سخن
برین گل که درموسم دی شکفت
بگلبنانگ تحسین نوایی بزن
که از سدره **ناهمید** بلبل سرود
ببسا ساقسی ای داور دادرس
که طبع از شراب سخن **اگشت** مست

که بوذر زبانتد و بوجهل دل
که شرحند **انجیل و تورات** را
دل تیره را نور انصاف ده
تویی مرغ بلبل تمیز سخن
ز باد نی و شبنم می شکفت
بلبل نوایان صلابی بزن
بدهقان این گل فرستد درود
چو مرهم بپرزخم فریادرس
ز بدمستیم شیشه بر لب شکست

۱- ج: که طبع شراب

مانده از صفحه قبل

ز شرم زمان بیان آفرین
و کز نه بفطرت دم از دس نیم
نی نلکم از شعله چابکترست
بدولت کر از همگان کبترم
فسو نایدم سر بظل همی
نه تنها ز نلکم سرافرازی است
بذلت سخن کر عطاردم
نروانم بمیدان جان باختن
چو پایت شود آشنا بارکاب
بر آن پا سرم بی محابا فند
باین حسن اخلاص و این نور صدق
باین دیده عرش پیمای بخت
ز روشن نهادی درین روزگار
سکنند تو و من چنین تنگدل
سخنور نوازا، تغافل بست
صدف وارم آغوش برابر باز
لبم را بیک قطره شرمنده کن
مغنی ببسا کانتظارم بکشت
فکن سایه نغمه بر گوش من

چو دست بریدست در آستین
چو خاکستر از شعله وایس نیم
کلاش اخگر و سبزه خاکسترست
بفطرت ز هفت آسمان مهترم
ده ظل همایم سزد فرش پای
که با تیغ هم ذوق سربازی است
بشمیر مریخ، مرد افکنم
سر دل بچوکان جان باختن
بکابت شود ساغر ویا شراب
چو گوهر که درین دریای فند
ز بختم بمیخانه مخمور صدق
نبینم در آینه سیمای بخت
غریبم چو آینه در **زنگبار**
تویی دیر پروا و من سنگدل
ز می توبه درموسم گل بست
چو آغوش خمیازه برمی فراز
بیک جرعه خمیازه ام خنده کن
خمار می نغمه، زارم بکشت
که در سر برقص آورد هوش من